

« نامه ماهانه ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی »

سال پنجاه و دوم

دوره - سی و نهم

شماره - ۱۰

شماره - دهم

دی ماه

۱۳۴۹

# اگرچه

تأسیس بهمن ماه - ۱۳۹۸ شمسی

( مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی )

( صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحید زاده دستگردی - نسیم )

( سردبیر : دکتر محمد وحید دستگردی )

دکتر علی اصغر حریری

پاریس

## کار نابکاران

در گفتار پیشین سخن از « بربر » و « باربار » بمیان آمد ضرورت مقام را . در این ضمن بر خلاف عادت معمول چندی از خویشان سخن گفتم . این کار را حمل بر خود - ستائی مکنید . آنان که مرا می شناسند ، از فروتنی و شکسته نفسی من آگاهند . چند تن از دوستان نیک اندیش کثرت حجب و شرم حضور مرا درخور نکوهش میدانند . ولی این محجوبی مفرط در من عادت گردید دست . فرانسویان گویند : « عادت طبیعت ثانویست » از آن روز که مهر خموشی بر لب نهاده ام روزگاری میگردد . آشنائی بنده با مرحوم استاد وحید دستگردی در طهران در منزل آقای والی زاده نماینده آن عصر آذربایجان اتفاق افتاد . این والی زاده که مردی بود خوش مشرب و باذوق و جوانمرد ( اگر هنوز

زنده است خداوند عمرش را دراز فرماید . ) با اصرار بسیار مرا وادار بخواندن اشعار نمود . ناچار دو سه قطعه خواندم . مرحوم وحید نسخه آنها را برای درج در ارمغان میخواست ولی من از دستور استاد سرپیچی نمودم و گفتم شرط کرده ام که تا اثری را بکلی از عیب بری ندانم منتشر نکنم .



از این سخن بگذشتیم و یک سخن باقیست      تو خوش حدیث کنی سعدیا بیا و بیار:  
 « تقصیر و تقاعدی که در مواظبت خدمت بارگاه می رود ، بنا بر آنست که طایفه حکمای هندوستان در فضایل بزرجمهر سخن میگفتند . با آخر جز این عیبش ندانستند که در سخن بطیء است . یعنی در رنگ بسیار میکند ؛ مستمع را بسی منتظر می باید بودن تا وی تقریر سخنی کند . بزرجمهر بشنید و گفت : اندیشه کردن که چه گویم ، به ازبیشمانی خوردن که چرا گفتم .

سخنندان پرورده پیر کهن      بیندیشد ، آنکه بگوید سخن  
 مزن تا توانی بگفتار دم      نکو گوی اگر دیر گوئی چه غم ؟  
 بیندیش و آنکه بر آور نفس      وز آن پیش بس کن که گویند بس !  
 بنطق آدمی بهتر است از دواب      دواب از توبه ، گر نکوئی صواب  
 فکیف در نظر اعیان حضرت خداوندی عز نوره که مجمع اهل دلست و مرکز  
 علماء متبحر ، اگر در سیاق سخن دلیری کنم ، شوخی کرده باشم و بضاعت مزاجات  
 بحضرت عزیز آورده . شبه در نظر جوهریان جوی نیاید و چراغ پیش آفتاب پر توی  
 نزاید و مناره بلند بردامن کوه الوند پست نماید .

هر که گردن بدعوی افرازد      خویشان را بگردن اندازد  
 سعدی افتاده ایست آزاده      کس نیاید بچنگ افتاده  
 اول اندیشه و آنکهی گفتار      بای بست آمدست ، پس دیوار

نخل بندم ، ولی نه در بستان  
شاهدم من ، ولی نه در کنعان !  
سعدی نه تنها باب چهارم گلستان را در فواید خاموشی نوشته ، بل چندین بار  
در موارد دیگر نیز تأمل و اندیشه را در گفتار تأکید میکند:

زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم  
به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

☆ ☆ ☆

زبان دردهان ای خردمند چیست؟  
کلید در گنج صاحب هنر !  
چو در بسته باشد ، چه داند کسی  
که گوهر فروشت ، یا پیلور؟

☆ ☆ ☆

سخن آنکه کند حکیم آغاز ،  
یا سرانگشت سوی لقمه دراز ،  
که زنا گفتنش خلل زاید ،  
یا زنا خوردنش بجان آید !

☆ ☆ ☆

در سخن سعدی تأثیر بسیار است بموجب آنکه گوینده واعظ غیر متعظ نیست.  
شیرازی بود بنا بر این شیرین زبان بود و شیرین سخن. دانش فراوان اندوخته بود.  
در چندین لغت و حکمت تبخیر داشت. با آنکه از عصر ساسانیان زبان دری در شیرازی بر  
زبان محلی پیشی گرفته بود، تا سعدی ببلخ و بامیان نرفت و بر کلیه رموز و ریزه کاریهای  
فارسی دزی و قوف نیافت ، دست بر قلم نبرد و نثر ننوشت. بی گمان در آن زمان نیز مانند  
امروز نثر درست نوشتن بسی دشوارتر از شعر درست نوشتن بود. دلیل آن هم واضح  
است. در سایه تشویق پادشاهان ، شاعران ماهر بی شمار آشکار شدند و آثار بسیار  
بیادگار گذاشتند. بگذارید سازندگان «اشعار نو» بی وزن و بی قافیه هر چه در دل  
دارند بگویند ، ولی بفتوای عقل سلیم رغبت مردم را بخواندن و حفظ کردن سخن  
موزون و مقفی منکر شدن ، ابلهی محض باشد ، لاجرم اشعار نغز و شیوای شعرای  
استاد خراسان در دهانها افتاد و در میان مردم پراکنده شد.

طولی نکشید که این سبک بتدریج از خراسان به عراق (۱) و آذربایجان و کرمان و فارس سرایت کرد و شعرای این سرزمینها در پیروی از همین شیوه بنوشتن اشعار در پی برداختند و شعرای فحل از قبیل خاقانی و نظامی و قطران و جمال الدین و کمال الدین پیدا شدند .

بنا بر آنچه گفته آمد هر که طبعی روان داشت اشعار استادان را میخواند و چندین هزار بیت (بدستور نظامی عروضی) حفظ میکرد و برای شعر نوشتن سرمشقی داشت . ولی آثار منشور بفارسی دری از اصل کم بود و در دسترس مردم کمتر قرار داشت .

در آن عصر مردم دانشمند کتابهای علمی خود را بزبان عربی مینوشتند . چه زبان دری چندان غنی نبود که برای شرح مسائل علمی کافی باشد همچنانکه پیش از اسلام نیز کتب علمی در ایران ساسانی بزبان سنسکرت نوشته میشد و بهمین دلیل است که از آن عصر کتابی بزبان دری در دست نیست . (ما در این مورد پس از این بتفصیل بحث خواهیم کرد .)

هم امروز در ایران شاعرانی مقتدر هستند که اشعار غزّا و شیوا و بی غلط می نویسند ولی از نوشتن دوسطر سخن منشور عاجزند و اگر احیاناً مقاله ای بنویسند در هر جمله آن چندین غلط دستوری وارد می کنند و حال آنکه محال است که آن غلطها را در شعر خود بیاورند .

اما سعدی کسی نبود که اثری از خود بیادگار بگذارد که در آن خطائی وارد باشد . شك نیست که پیش از تألیف کتاب گلستان اشعار بسیار سروده بود که در لطف

---

۱- عراق را امروزه در ایران اراک گویند . اگر مراد این است که املائی عربی عراق را مبدل بفارسی بکنند سزا بود که «ایراک» مینوشتند که بنا بر تحقیقات بنده از نام ایرج گرفته شده . یا لااقل «اراک» بنویسند با کاف فارسی و حذف یا از ایراک

و سادگی و روانی و شیرینی بحد کمال رسیده اند و حق با اوست که میگوید :  
بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس

حد همین بود سخنگوئی و زیبائی را

من صاحب آن حسن را ندیده ام و نمیتوانم بگویم که حد همان بوده زیبائی  
را ولی بر سخن سعدی دسترسی دارم و اقرار میکنم که سخنگوئی را حد همین بود.  
مرحوم عباس اقبال آشتیانی میگفت که سعدی مهر ختم بر همه شعرای ماقبل و مابعد  
خود نهاده . من بنده علی اصغر حریری هم با اقبال آشتیانی هم عقیده ام !

سعدی بنا بر گفته خود گلستان را در بهار سال ۶۵۶ بعد از هجرت پیغمبر اسلام  
علیه السلام آغاز کرد و هنوز بقیتی از گل گلستان موجود بود که کتاب گلستان تمام شد و  
در آن سال پنجاه سال از عمرش میگذشت یعنی ششصد بار دیده بود که ماه از سلخ بغره  
آمد از غره بسلخ .

اگر فرض کنیم که از ده سالگی خواندن و نوشتن میدانست می بینیم که چهل  
سال زحمت کشیده و قدرت قلمش را سنجیده . سفرها کرده ، سختی ها دیده ، بتکمیل  
خود پرداخته و سخنان گفتمنی از هر مقوله گرد آورده و تا بحد کمال نرسیده خامه بر  
نامه نهاده .

که ای صوفی شراب آنکه شود صاف  
پس از ملاحظه این حال بود که مهر خاموشی بر لب نهادم . در طهران غالب  
اوقاتم در مصاحبت استادان ادب میگذشت ولی کم سخن میگفتم و همیشه از گفته های  
دیگران استفاده میکردم . حافظه قوی داشتم و هر آنچه می شنیدم در مغزم ضبط میشد  
من اینرا برای خود فضیلتی نمیدانم چه تجارب متعدد بر من مدلل گردانیده که هر  
کسی با تمرین و ورزشگی میتواند حافظه اش را تقویت بکند درست مانند ورزشگری  
که در عضله های اندامهایش ورزش بسیار نیروئی خارق العاده ایجاد می کند . در

آغاز کار حفظ کردن اشعار کمی دشوار می نمود ، وای پس از تمرین های متمادی ، چندان آسان و عادی شده بود که اگر تنها یکبار منظومه ای را میخواندم و یا از کسی می شنیدم ، حفظ میکردم . در همان تاریخ که من بیش از شصت هزار بیت شعر از متقدمان اذرب میخواندم ، پهلوان معروف تبریز میر آقا چلوپز شبی که برف فراوان باریده بود ، در کوچه گرگی را که بدو حمله میکرد گرفته بود و بنیروی بازو دهنش را دریده بود . این خبر در شهر شهرت یافت . من و چند تن از دوستان بمحل وقوع واقعه رفتیم و جسد گرگ را دیدیم که دوفکس از هم جدا شده بود . اندیشیدم که آنچه این همه نیرو بیازوی او و بحفاظت من بخشیده جز که تمرین و ورزش نیست !

دوست گرانمایه من آقای محمود فرخ سلمه الله روزی در وصف زیبا صمنی فاطمی نام ارتجالا قطعه ای گفت و خواند . اکنون چهل و پنج سال از آن تاریخ می گذرد و من هنوز آن قطعه را بیاد دارم . شاید فرخ خود آنرا از یاد برده که در سفینه فرخ نیاورده قطعه اینست :

پرسیدم از کسی که بر مردم ظریف

در حسن ذوق داشت مقام مسلمی ،

در خوبی از بتان ری امروز طاق کیست ؟

تا دل شود ز دیدن او جفت خرمی .

بر خواند مصرعی بمن از گفت رودکی :

« کز مردمان بکس مگرو جز بفاطمی ! »

روزی دیگر منظومه ای در خانه مرحوم محمد هاشم میرزا افسر خواند که آنرا هم هنوز بیاد دارم اگر چه يك بار بیش آنرا از فرخ نشنیده ام و در سفینه ندیده ام . در آن روزها دوجوان در یکی از باغهای اطراف طهران خود را کشته بودند بعلتی

نامعلوم . فرخ دلیل آنرا چنین بیان می کند :

دو تازه جوان دل نهاده بهم

بیکدیگر آن هر دو بفریفته

بیباغی بنزد یکی شهر ری

شنیدم که کشتند آن هر دو تن

درمگشت از این داستان هر کسی

یکی گفت که آن يك پس از مرگ دوست

چرا آن یکی کشت خود را نخست؟

بدو گفتم ای جفت روز بهی

مرا اگر بررسی که آن بهر چیست؟

این بدان آوردم تا گواهی باشد بر آنچه از قوه حافظه ام ذکر کردم . باز تکرار

می کنم که من این حافظه را برای خود مزیتی نمی شمارم و یقین دارم که هر کسی در

سایه تمرین بر آن قادر تواند شد . بارها این کار را در بیمارانی آزموده ام که بعلت

قلت حافظه نزد من آمدند و از من جویای مداوا شده اند . آننانکه بدستور من

رفته اند ، نتیجه ای خوب و مطلوب گرفته اند .

چنانکه عرض کردم کار سعدی را برای خود سرمشق قرار دادم و سوگند خوردم

که تا در زبان مسلط نشوم و بر همه نکته های سخن آگاهی نیابم اثری از خود منتشر

نکنم . در انجمن های ادبی حاضر میشدم و سراپا گوش بودم . گاهی باصرار اهل

مجلس از خواندن نظم یا نثری ناگزیر بودم ولی هرگز جز یکی دو قطعه نظم و نثر

نمی خواندم که استادانی مانند مرحومان وحید و بهار و افسر و بدیع الزمان آن

قطعه ها را پسندیده بودند و در آنها عیبی ندیده و چون آنها را بتکرار خوانده بودم

دیگر بمراجعه بر نسخه نیازی نداشتم . شبی که در خانه مرحوم دانش بزرگ نیامهمانی

بود جمعی از ادیبان حضور داشتند که از آن جمله بهار بود و فرخ و یاسمی و نفیسی و فلسفی . این ناچیز را هم از روی لطف و کرم دعوت کرده بودند اگرچه آن چنان انجمن انس ادبای نامور جای گمنامی چون من نبود .

(زدوستان که ترا هست جای سعدی نیست)

کدا میان خریدار در نمی گنجید

ولی خراسانیان همیشه بر این ضعیف بنظر التفات می نگر بستند.

بر سفره شام هر کسی شعری میخواند . بحث در این بیت فردوسی بمیان

آمد که مرغابی هنگامیکه روی تخم نشست ، چنین گفت :

کز این خایه گرمایه بیرون کنم      ز پشت پدر خایه بیرون کنم

همه در تعجب بودند میگفتند اگر مرغابی نمیخواست که از آن تخم مرغابی

بچه بیرون آید ، چرا روی آن می نشست و آنرا می پرورانید ؟ هر کسی تعبیری

می نمود . بهار روی بمن کرد و گفت : حریری چرا تو چیزی نمیگوئی ؟ گفتم مرا

چه پایه آنست که در حضرت استادان پرمایه رانی از خود ابراز بکنم سپس روی

بدیگران کرد و گفت : بصر سن این جوان نگاه مکنید . من از همان ملاقات نخستین

در یافته ام که هوش سرشار دارد و معلومات بسیار ولی در اظهار افکار خود جرأت گفتار

ندارد . دیگر در برابر اصرار حضار یارای خود داری نداشتم بویژه مرحوم دانش

که صاحب خوان بود و خانه .

چو جنگ آوری با کسی در ستیز      که از وی گزیرت بود یا گریز

ناچار رأی خود را اظهار کردم و گفتم : بگمان من در این بیت فردوسی مایه را

بمعنی ماده آوردست و تبدیل «ذال» به «یا» در فارسی معمول است و نظایر بیشمار

دارد . در آذربایجان همیشه ماده را مایه گویند . بهار گفت درست است در خراسان

هم همه نرو مایه میگویند . آنگاه بهار فرمود که از نوشته های خود چیزی بخوانم .



مقاله‌ای از خود بعنوان « زبان‌دان » از بر خواندم ( این مقاله را مرحوم میرزا - ابراهیم خان بامقدمه‌ای از خود در روزنامه ناهید چاپ کرد ولی نخواستہ بودم که نام مرا ببرد ) .

سالها بر این برآمده بود تاروزی پس از پایان جنگ جهانی دوم در سفارتخانه پاریس با فلسفی ورشید یاسمی و مطیع الدوله حجازی اتفاق ملاقات افتاد . سخن از کار شاعران معاصر بمیان آمد که اشعار خود را از بر میخوانند . فلسفی اشاره بمن کرد و گفت : « ایشان مقاله‌های خود را هم از بر میخوانند ! » گفتم : آنچه در خانه دانش دیدید بدلیل آن بود که از بس آن مقاله را بتکرار برای دوستان خوانده بودم در حافظه ام نقش بسته بود و گرنه من برخلاف شاعران دیگر آثار استادان را چه نظم و چه نثر از بر میکنم نه آثار خود را . چنانکه بر اثر سه حادثه مسوده اشعارم متجاوز از بیست هزار بیت که تا زمان جنگ جهانی نوشته بودم - از بین رفت و اکنون جز معدودی از آنها در دست ندارم که در دفتری جمع میکنم و نام آن دفتر را « دیوان قدیم » گذاشتم ( ۱ )

( ۱ ) در ضمن قصیده‌ای بسیار دراز که پس از جنگ نوشته‌ام با این مطلع :

زمان فتنه و آشوب و روزگار بلاست امید نیکی و آدامش از زمانه هوی است

ابیات زیرین را در بیان این حال آورده‌ام :

دگر نه مال مرا ونه خانه ونه سراسر است !	... دوبارم از اثر بمب خانه ویران شد
نخست خانه که آسیب دید، خانه ماست !	یکی بسال نخستین جنگ، در پاریس
ستون خانه‌ام افتاد و گرد از آن برخاست	دوم به برلین در روز واپسین نبرد
کتابها که ز گوهر عزیز تر به بهاست	کتابخانه من رفت وزیر خاک نشست
گواه من همه یاران من بدین دعواست	بغیر پیرهنی هر چه داشتم همه رفت
همین متاع پزشکی وطبع نظم سراسر است ...	کنون ز دار و ندار جهان مرا باقی

در طهران با ووحید و افسر و بهار بدیع الزمان ودانش بزرگ نیا و نفیسی و یاسمی و تقی زاده و بهمنیار و دبستانی رحمة‌اله علیهم اجمعین ودشتی و فلسفی و فرخ و مینوی ملاقات میکردم و از معلومات شان استفاده میکردم .

مرحوم ادیب پیشاوری نیز از آن جمله بود که از زیارتش برخوردار میشدم. آن خانه بدوش یا در خانه مرحوم شیخ‌الملک اورنگ مردم را بمحضرش می پذیرفت و یا در خانه مرحوم قراگوزلو . من از خرمن فضل او دانه‌ها اندوخته‌ام .

اینکه آقای باستانی پاریزی ، که در حال حاضر « پارسی » است ، مرحوم سید احمد ادیب پیشاوری را به نابینائی توصیف کرده در اشتباه افتاده من بنده که علی‌اصغر حریریم اثر نابینائی در آن مرحوم مشاهده نکرده بودم . عجب است که استادی مانند باستانی پاریزی که مورخی است محقق و وقایع نگاری در سنکار و شیرین - گفتار و در احوال پیشینگان تحقیق‌های عمیق می کند ، درباره ادیبی معاصر چنین سهل انگاری روا دارد . هنوز جمعی زنده‌اند از کسانی که محضر ادیب پیشاوری را درك کرده‌اند . عجبتر از آن کار دوست و فاضل بزرگوار حبیب یغمائی است که مقاله باستانی را در مجله یغما منتشر کرده بی آنکه در حاشیه نابینائی ادیب را تکذیب بکند .

مردم اینچنین داستان می نگارند و بقصد بالا بردن مقام کسی ، افسانه‌های بی - بنیان می سازند . شك نیست که نابینائی رودکی هم از این مقوله است . و گرنه عقل باور نکند که نابینائی آنهمه اثر از خود بیادگار گذاشته باشد که شاعری در شمار اشعار او بگوید :

شعر او را سیزده‌ره بر شمردم صد هزار

هم‌فزونتر باشد ارچو ناکه شاید بشمری

چه‌مکثرت‌ترین شاعران معاصر ما مرحوم عباس فرات بود و من گمان نکنم که

مقدار اشعار او به صد هزار بیت رسیده باشد .

همین افسانه باقیهاست که موجب اختلال احوال شاعران سلف گردیدست .  
بر عارفان صوفی مشرب کرامات باور نکردنی پیرایه بسته اند .

جناب صوفی ما خود همیشه دل می برد

علی الخصوص که پیرایه‌ای براو بستند

مرا پروائی نیست که درویشان از من هم هیکنلی بسازند ( همچنانکه از حبیب  
یغمائی و مهدی حمیدی ساختند ) و آتش بزند ، میگویم و از عهده بیرون می آیم  
شیخ عطار قادر بر این نبود که سرش را پس از بریده شدن بردست بگیرد و براه بیفتد  
یا منصور حلاج پس از مصلوب شدن « انا الحق » بگوید . حقیقت اینست که این افسانه‌ها  
را به افسانه‌های ترسایان نظیره ساخته اند .

در اساطیر ترسایان آورده اند که سن دنی (Saint Denis) را سر بریدند و او  
سرش را بدست گرفت و رفت . حتی در غالب کلیساها مجسمه او را ساخته اند در حالی  
که سر بریده اش را بدست گرفته . افسانه منصور حلاج هم از مصلوب شدن مسیح بن مریم  
اتخاذ شده که قرآن مجید آنرا تکذیب میکند . من از خشم درویش ما بان نادان نمی  
ترسم که ایشان بر من دست نتوانند یافت ولی بیم از این دارم که دوستان از من روگردان  
گردند و گر نه دلیل بردار کردن منصور حلاج را میگویم . بموجب تحقیقات تاریخی  
من منصور حلاج از عهده حساب دیوانی بر نیامده بود پس معاندان او را متهم بدزدی  
کردند و خلیفه عباسی فرمان بقتلش داد و او برای تبرئه خود تکرار میکرد : « حق با  
منست » ایرانیان که عباسیان را دوست نداشتند ، این واقعه را نیز برای اثبات ظلم  
ایشان وسیله‌ای قرار دادند ، و گر نه منصور حلاج را چگونه یارای آن بود که خود  
را بخدا منطبق نماید؟ در صورتی که پیغمبر اسلام علیه السلام میگوید : « انا بشر مثلکم

یوحی الی « یعنی من مانند شما بشری هستم الا اینکه بمن وحی نازل میشود یا معصومی مانند سیدالشهدا حسین بن علی علیه السلام پس از آنکه شمر بن ذی الجوشن علیه اللعنه سرش را برید ، آنرا بردست نگرفت بل بر سنانش زدند و بشام بردند. نویسنده داستانی میتواند کارهای خارق العاده بقهرمان رومان خود نسبت بدهد ولی نویسنده تاریخ راست که از آوردن افسانه در وقایع تاریخی احتراز نماید. اگر چنین می بود اینهمه روایتهای بی اساس در تذکره های شاعران ما راه نمی یافت .

کسانی ب رجاء و طبع توانای عنصری حسد می بردند و تهمتهایی بر او می بستند سپس تذکره نگاران هم هر یکی بنوبت خود آن تهمتها را بزرگتر می گردانید.

عنصری با آن مقام عالی که داشت مجال بود که بدیگران حسد ببرد. بل شاعران را تشویق میکرد . استقبال او از قصیده لامیه غضایری خود دلیل بر اینست که او واقعی گذاشته بود ولی به آب شستن دیوان غضایری از معمولات است و اینکه معزی اشعار شاعران دیگر را بخود نسبت میداد دروغی بیش نیست.

درباب فردوسی هم روایتهای بسیار آورده اند که همه بنظر مشکوک می آید . از کجا معلوم است که عنصری و فرخی و عسجدی در باغی بوده اند و فردوسی بد آنجا در آمده سپس هر یکی مصراعى از يك رباعى سروده بشرطی که اگر فردوسی مصراع چهارم را نتواند بگوید انگل ایشان نگردد .

عنصری گفت : چون عارض تو ماه نباشد روشن

فرخی گفت : مانند رخت گل نبود در گلشن

عسجدی گفت: مژگانتمی گذر کند از جوشن

فردوسی گفت : مانند سنان گیو در جنگ پشن

با اندکی تأمل و اندیشه میتوان فتوی داد که روح این چهار شاعر از این اتفاق خبر ندارد و آن ساخته پندار افسانه سازی بیش نیست که سازنده هر چهار مصراع هم

خود اوست .

تنها روایتی که راجع بقردوسی مقرون بصحت می نماید همانا روایت تاریخ سیستان است که به امیر محمود غزنوی گفت : نمیدانم در سپاه امیر چه دلاورانی باشند ولی میدانم که خداوند متعال هر گز پهلوانی مانند رستم نیافریدست : این بگفت و از دربار بیرون رفت و ناپدید شد .

در این روایت هیچ مبالغه ای نیست . رستمی که در شاهنامه عامل آنهمه کارهای خارق العاده است ، جز که آفریده خود فردوسی نیست . چه رستم ( رودره دمن ) از دودمان سام نریمان یکی از پادشاهان شایسته سیستان بود . فردوسی خود نیز چنین گوید :

که رستم یلی بود در سیستان منش کرده ام رستم داستان  
این بحث را در همین جامیگذارم چه گفتنی های دیگر دارم ولی باز بسروقت  
آن خواهم آمد .



دوست عزیزم شماره هشتم ارمغان رسید . همچنین کتابهای دانشمند گرامی آقای طاهری شهاب که میخواند نظرم را در مورد دیوان عسجدی عرض بکنم . پس از مطالعه دقیق اگر مطلبی بنظر قاصرم برسد از بیان آن دریغ نخواهم داشت . ولی پیداست که آن جناب رنج بسیار برده و این دیوان را از اشعار عسجدی گرد آورده گمان نمیکنم که بر آن چیزی بتوان افزود . از شما ممنونم که در تصحیح این شماره دقت بیشتر کرده اید و نسبت بشماره پیشین غلط چاپی کمتر بود . مایه خرسندی است که در دفاع زبان فارسی چندین دانشمند نیز باینده همداستانند مانند آقایان جناب زاده وامام شوشتری و محمود بهروزی که این نخستین باری است که از او مقاله ای خوانده ام . طرز نگارش او را پسندیدم بویژه که در مقاله او هیچیک از غلطهای مشهور

مشهود نیست. از قراری که در نامه‌های تان مرقوم میفرمائید مقاله‌های این ناچیز را ارباب قلم بنظر التفات می‌نگرند. از لطف‌شان متشکرم و برشکر گزاریم افزوده میشد اگر بر لغزشها و غلطیهای مشهور نیز که در نتیجه غفلت در زبان فارسی راه یافته و در ضمن نوشته‌های خودم به آنها اشاره میکنم، اندکی دقت میفرمودند. هنوز می‌بینم که بجای «قدیم» قدیمی می‌نویسند. یا با افراط در جمله‌های خود «را» می‌آورند یا اینکه آنرا مستقیماً بدنبال مفعول صریح (آنهم در حال لزوم) نمی‌آورند. شك نیست که «یکی را از دانشمندان» نوشتن درست‌تر از «یکی از دانشمندان را» نوشتن است. هنوز با وجود اقامه دلیل من کلمه «سردبیر» از مجله ارمان حذف نشده. جناب آقای دشتی متوجه این نکته بود که در شفق سرخ بجای مدیر و سردبیر، موجود و نگارنده میگذاشت. سردبیر فارسی نیست. میتوان بجای آن «رئیس دبیرخانه» یا «دبیر اول» گذاشت. همچنانکه «سرمقاله» هم بمعنی مقاله اول نیست شاید بمعنی عنوان مقاله پذیرفته شود.

استاد دانشمند و پرمایه جناب آقای جمالزاده بر این ناچیز منتهی نهاد و توضیح بنده را در مورد کبک دری از نظر مبارک گذرانده. سالی چند از آن تاریخ میگذرد که آن جناب در مجله یغما این سؤال را مطرح کرده بود. من بنده شرحی در این باب نوشتم ولی نمیدانم چه مانعی در انتشار آن پیش آمده بود. گویا دوست گرامی ما آقای حبیب یغمائی دوست ندارد که مجله او میدان مباحثه و معارضه گردد. شاید هم نگارش بنده بدست او نرسیده باشد.

جناب جمالزاده اعتراف میکند که با شکار و پرندشناسی سروکار ندارد. اطلاع این بنده ضعیف هم در امر شکار بیش از او نیست. حتی من کشتن جانوران را برای تفریح و تفنن کاری زشت و مذموم می‌پندارم ولی در معرفت منوچهری بر طبیعت و گیاهان و جانوران و شکارشکی نیست در این مسمط شیوا از هر دو نوع کبک: کبک دری و

کبک کوهی بصراحت سخن میگوید

نوروز بزرگم بزن ای مطرب امروز      زیرا که بود نوبت نو روز بنوروز  
برزن غزلی نغز دل انگیز دل افروز      ورنیست ترا بشنو از مرغ نوآموز

کاین فاخته زین گوزودگر فاخته زآن گوز  
بر قافیۀ خوب همی خوانند اشعار

کبکان دری غالیه در چشم کشیدند      سروان سهی عبقری سبز خریدند  
طوطی بچکان را سلب سبز بریدند      شاهسپهرمان چینی در زلف کشیدند(۴)

بادام بنسان مقنعه بر سر بدریدند  
شلوارک با ماهچههای طبری وار

کبکان بی آر      که برکوه بلندند      بی قهقهه یکبار نبینم که بخندند  
جز خاربنان      که خود نپسندند      برپهلوازاین نیمه به آن نیمه بلندند  
در ساعتکی سینه بمنقار برتندند  
چون جزع بر سینه و چون بسد منقار

از این مسمط چنین استنباط میشود که در مقابل کبک دری کبکی هم وجود دارد که درکوه زندگی میکند. حال اگر اشکال در نسبت دری است بادره من هیچ استبعادی در آن نمی بینم. قاعده بر اینست که هر وقت بخوانند نسبت چیزی را به اسمی بدهند که با «ه» غیر ملفوظ تمام میشود حرف «ه» از آخر کلمه ساقط میشود چنانکه مردم «حله» را حلی گویند نه حله ای. تلفظ درست دره هم بی تشدید «را» است. اساساً در زبان دری تشدید وجود ندارد مگر در مورد کلمات مرکب که حرف آخر کلمه اول با حرف اول کلمه ثانی یکی باشد مانند «در رفتن» و در این صورت آن حرف را مکرر مینویسند نه با تشدید بدون تردید کلمه های ارده و دره و بره و درنده و پرنده و امثال اینها همه بی تشدیدند اینرا هم باید گفت که حروف مصوت در زبان فارسی (در اصل)

بر دوگونه بوده‌اند: معروف و مجهول همچنانکه یاو او معروف و مجهول بودالف هم بدو صورت معروف و مجهول وجود داشت هنوز امروز هم در افغانستان تفاوت تلفظ معروف و مجهول معمول است.

درباره انواع کبک بفرهنگ لاروس فرانسه متوسل شده‌اند و نتیجه چنین میگیرند که در آن اشاره‌ای بوجود کبکی نشده که در دره زندگی بکند و این مایه تعجب بنده است.

لاروس فرهنگ مختصری بیش نیست و در آن مجال بحث مفصل در انواع جانوران نتواند باشد لازم بود بفرهنگهای مفصلتری مانند لیترد و روبر مراجعه کرد و به آن هم اکتفا نکرد حتی فرهنگهای تخصصی هم کافی نیست باید بکتابهای بزرگ حیوانشناسی مراجعه نمود.

اما اصطلاح «رب هون» آلمانی چیزی بر علم ما نمی‌افزاید. زبان آلمانی از اساس چندان غنی نیست. رسم آلمانیین بر اینست که یا لغات را از السنه خارجی میگیرند و یا در زبان خود کلمات مرکب می‌سازند. «هون» بمعنی مرغ خانگی است (ماکیان) ولی گمان نمیکنم که «رب» بمعنی انگور باشد. عالی ای حال انگور خواری خاصیت کبک نیست.

معهدنا همان فرهنگ لاروس مختصر در باره کبک چنین مینویسد:

پردری (یعنی کبک) مأخوذ از لطینی: پردیکس، پردیسیس - از جنس خروسیان باتنی جسیم که در فرورفتگی‌های زمین زندگی میکنند الی آخر...

پس زندگی کبک را در دره‌ها لاروس هم تأیید میکند. لاجرم کبک مرغی پرنده نیست چه در دره باشد چه در کوه و مسمط منوچهری بخوبی اینرا روشن می‌نماید.



پیش از اتمام این کلام لازم بتذکار میدانم که کلمه گوز در مصراع آخر بند اول مسمط بمعنی درخت گردوست که معرب آن جوز است. کسی در مجله یغما پیشنهاد کرده بود که بجای آن کلمه « نوز » گذاشته شود بدلیل آنکه گوز معنائی قبیح دارد. بعقیده بنده تغییر دادن در اشعار شاعری چون منوچهری از آن هم قبیحتر است. ( ۱ )

گوز به آن معنی قبیح از اصطلاحات امروزی عوام است و در عصرهای گذشته آن عمل قبیح را تیز می گفتند نه گوز. گذشته از این آن کار در صورتی که ارادی نباشد، قباحتی ندارد و چیزی است طبیعی که مانند قضای حاجت و ادرار و آروغ از عوارض

۱- کلمه « گوز » معنی دیگر نیز دارد و برعلتی اطلاق میشود که در آن ستون فقرات کژ میشود و در پشت برآمدگی ایجاد میکند و در اصطلاح مردم آنرا قوز یا غوز گویند . مثل معروف « گوز بالا گوز شد » هم بهمین معنی است . مبتلایان این بیماری را گوژپشت هم گویند . سعدی فرماید :

پیرزنی موی سیه کرده بود      کفتمش ای مامک دیرینه روز

موی بنلبیس سیه کرده گیر      راست نخواهد شدن این پشت گوز

در همه زبانها برخی از لغات معنی های متعدد دارد . خواننده راست که بمناسبت مقام بمعنی مراد توجه نماید و نیت بصلاح بکند نه اینکه بسوی قیاحت بگراید در مسمط منوچهری « گوز » جز بمعنی درخت گردکان راست نیاید. چنانکه در شعر سعدی جز بمعنی پشت برآمده و خمیده نتواند باشد .

تیز هم که در اصطلاح قدما به آن عمل قبیح اطلاق میشد معانی دیگری هم داشت که تند و برنده باشد .

وقت ضرورت چو نماند گریز      دست بگیرد سر شمشیر تیز

در این مورد تیز را بمعنی قبیح گرفتن از بی ذوقی و کژسلیقگی است.

زندگی است. شیخ سعدی هم حکایتی در این باب آورده که برخی آنرا بر او خرده میگیرند ولی من گمان می‌کنم که سعدی آن حکایت را باین مناسبت آورده که اگر بی اختیار از کسی دفع شود موجب شرمندگی شخص نباشد بعدی که مردی نجیب همه عمر خود را بکری بزند تا زنی که بی اختیار دچار آن شده شرمنده نگردد و پندارد که آن مرد کبر بوده و آنرا نشنیده.

بمزاحت نگفتم این گفتار هزل بگذار و جد از او بردار

### غلطنامه گفتار پیشین

صفحه	سطر	غلط	درست
۵۲۵	۲۰	شمخص را	شخص مرا
۵۲۶	آخر	پارسگرد یا پارسگرد	پارسگرد یا پارسگرد
۵۲۹	۴	Barlar	Barbar
۵۳۲	۱	(بقول جاد تو.)	(بقول جاوید تغوط)
۵۳۲	۲	بکر داند	بگرواند
۵۳۵	۱۷	نشده است	نشدست

عاقل چون بیند که خلاف در میان آمد بجهد و چون صلح دید لنگر  
 بنهد که آنجا سلامت برکران است و اینجا حلاوت در میان.  
 (سعدی)